

گلستان سعدی

www.ketab.ir

|                     |                                            |
|---------------------|--------------------------------------------|
| سرشناسه             | : سعدی، مصلح بن عبدالله، - ۶۹۱ق.           |
| عنوان و نام پدیدآور | : Sa'di, Mosleh-ibn Abdollah               |
| مشخصات نشر          | : گلستان سعدی/نگارش مصلح بن عبدالله سعدی.  |
| مشخصات ظاهری        | : تهران: کلام حق، ۱۳۹۸.                    |
| شابک                | : ۹۷۸-۹۶۴-۹۲۷۲-۰۰۰-۹                       |
| وضعیت فهرست نویسی   | : فیپا                                     |
| یادداشت             | : عنوان دیگر: گلستان سعدی شیرازی.          |
| عنوان دیگر          | : گلستان سعدی شیرازی.                      |
| موضوع               | : نشر فارسی - قرن ۷ق.                      |
| موضوع               | : Persian prose literature -- 13th century |
| رده بندی کنگره      | : PIR۵۲۱۱                                  |
| رده بندی دیویی      | : ۸۸۸/۱۳۸                                  |
| شماره کتابشناسی ملی | : ۱۱۶۳۴                                    |

## گلستان شیخ مصلح، بدین سعدی شیرازی

نشر: کلام حق

شمارگان: ۲۰ جلد | نوبت چاپ: اول/۱۳۹۹ | قیمت: ۲۰۰۰۰۰ هزار تومان

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۹۲۷۲-۰۰۰-۹

این کتاب تحت قانون حمایت از مولفین و پدیدآورندگان میباید و هرگونه برداشت کلی یا جزئی منوط به اجازه کتبی از ناشر می باشد.

## فهرست مندرجات

|     |                             |
|-----|-----------------------------|
| ۷   | دیباچه                      |
| ۱۹  | باب اول / در سیرت پادشاهان  |
| ۵۷  | باب دوم / در اخلاق درویشان  |
| ۸۹  | باب سوم / در فضیلت قناعت    |
| ۱۱۳ | باب چهارم / در فواید خاموشی |
| ۱۲۱ | باب پنجم / در عشق و جوانی   |
| ۱۴۳ | باب ششم / در ضعف و پیری     |
| ۱۵۱ | باب هفتم / در تأثیر تربیت   |
| ۱۷۱ | باب هشتم / در آداب صحبت     |

# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مَنْتِ خدای را - عَزَّ وَ جَلَّ - که طاعتش موجب قُرْبَتست، و به شکر اندرش مَزید  
 نعمت. هر نفسی که فرو می‌رود مُمِدِّ حیاتست و چون برمی‌آید مُفَرِّحِ ذات؛ پس در  
 هر نفسی دو نعمت موجودست و بر هر نعمتی شکری واجب.

از دست و زبان که برآید      کز عهده شکرش بدر آید

إِعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ.

بنده من که ز تقصیر خویش      عسذر به درگاه خدای آورد

ورنه سزاوار خداوندیش      کس نتواند که به جای آورد

باران رحمت بی حسابش نموده رسیده، و خوان نعمت بی دریغش همه جا کشیده،  
 پرده ناموس بندگان را به گناه فاشش برده، و وظیفه روزی بنخطای منکر نبرد.

ای کریمی که از خزانه عیب      دیر و ترسا وظیفه خور داری

دوستان را کجا کنی محروم      تو که با دشمنان نظر داری

فَزَاشِ باد صبا را گفته تا فرش زمردین بگسترند و آیه از بهاری را فرموده تا بَنَاتِ  
 نَبَات در مهد زمین پیروند. درختان را به خلعت نوروزی قایل سبز ورق در بر گرفته،  
 و اطفال شاخ را به قدوم موسم ربیع کلاه شکوفه بر سر نهاده، عماره نالی به قدرت  
 او شهید فایق شده، و تخم خرمائی به تربیتش نخل باسِق گشته.

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند      تا تو نانی یکف آری و بغفلت نخوری

همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار      شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

در خبرست از سرور کاینات، و مَفخر موجودات، و رحمت عالمیان، و صَفوت  
 آدمیان و تَمَمِّ دور زمان، مُحَمَّد مصطفی صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ.

شَفِيعُ مُطَاعٍ نَبِيٌّ كَرِيمٌ      قَسِيمٌ حَسِيمٌ بِسْمِ وَبِسْمِ

چه غم دیوار اُمّت را که دارد چون تو پشتیبان  
چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوخ کشتیبان



بَلَغَ الْعُلَى بِكَمَالِهِ      كَشَفَ الدُّجَى بِجَمَالِهِ  
حَسُنَتْ جَمِيعُ خِصَالِهِ      صَلُّوا عَلَيْهِ وَآلِهِ

هرگاه که، کی از بندگان گنه کار پریشان روزگار دستِ اِنابّت به امید اجابت به درگاه  
حقّ - جلّ - علاّ - بر دارد ایزد تعالی در وی نظر نکند، بازش بخواند باز اعراض کند،  
بازش به تصرّع زار و خواند حقّ - سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى فرماید: يَا مَلَايِكَتِي قَدْ اسْتَحْيَيْتُ  
مِنْ عَبْدِي وَلَيْسَ لَهُ غَرَضِي نَقَدْ عَفَرْتُ لَهُ، دعوتش را اجابت کردم و حاجتش  
برآوردم که از بسیاری - و زاری بنده همی شرم دارم.

کَرَمِ بَیْنِ وَلَطْفِ خَدَاوند گاه      گنه بنده کرده است و او شرمسار  
عاکفانِ کعبه جلالش به تقصیر عبادش      آن که ما عَبْدَنَاکَ حَقَّ عِبَادَتِکَ، و اصفانِ  
جلیّه جمالش به تحیر منسوب که ما عَزَفْنَاکَ حَقَّ مَعْرِفَتِکَ.

گر کسی وصف او ز من پرسد      بیدل از من بپایان چه گوید باز  
عاشقان کشتگان معشوقند      بر نیایان کشتگان آواز

یکی از صاحبِ دلان سر به جیب مراقبت فرو برده و در بحر مکاشفت مستغرق شده،  
حالی که از این معامله باز آمد یکی از دوستان گفت: از این بُستان که بردی ما را چه  
تحفه کرامت کردی؟ گفت: به خاطر داشتم که چون به درخت گل رسم دامنِ بُر کنم  
هدیهٔ اصحاب را، چون بر سیدم بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت.  
ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز      کان سوخته را جان شد و آواز نیامد  
این مدعیان در طلبش پیگیرانند      کانرا که خبر شد خبری باز نیامد